

امیل زولا

نامه به فرانسه، ۱۸۹۸

در این روزهای هولناک آشفته‌گی اخلاقی که از سر می‌گذرانیم، در لحظه‌ای که وجدان عمومی به نظر می‌رسد که در حال تیره شدن است، به تو رو می‌آورم، فرانسه، به ملت، به میهن!

هر صبح، وقتی روزنامه‌ها را می‌خوانم و می‌بینم که گویی چه فکری درباره این ماجرای تأسف‌بار دریفوس داری، حیرت من بیشتر می‌شود و عقل من بیشتر به شورش درمی‌آید. واقعاً؟ فرانسه، آیا تو به اینجا رسیده‌ای که باور خود را بر دروغ‌های آشکار بنا کنی؟ آیا تو خود را در کنار چند انسان شریف و علیه اراذل و اوباش قرار داده‌ای؟ آیا تو زیر بهانه‌های احمقانه‌ای مثل این که به ارتش تو توهین شده و دسیسه‌ای برای فروختن تو به دشمن در کار است، دچار وحشت شده‌ای؟ در حالی که خواسته خردمندترین و وفادارترین فرزندان این است که تو همچنان، در چشم اروپا، ملت شرافت، ملت انسانیت، حقیقت و عدالت باقی بمانی؟

بله، واقعیت این است که اکثریت بزرگی از مردم، به‌ویژه توده‌های کوچک و فروتن، مردم شهرها، تقریباً تمام استان‌ها و مناطق روستایی، به این وضع رسیده‌اند. این اکثریت عظیمی که نظر روزنامه‌ها یا همسایگان را می‌پذیرند و توانایی تحقیق یا تأمل ندارند. چه بر سرت آمده است، فرانسه؟ چگونه ممکن است مردم خوب‌دل و عاقل تو به این وحشی‌گری از ترس و به این ظلمت ناشکیبایی رسیده باشند؟ به آن‌ها گفته می‌شود که انسانی شاید بی‌گناه در حال تحمل بدترین شکنجه است، شواهد مادی و اخلاقی‌ای وجود دارد که بازنگری در دادگاه او ضرورت دارد، و در عوض، مردم تو خشونت‌آمیز حقیقت را رد می‌کنند، در کنار فرقه‌گرایان و جنایتکاران قرار می‌گیرند، در کنار کسانی که سودشان در این است که جنازه حقیقت دفن شده بماند. همان مردمی که هنوز چندی پیش آماده بودند دوباره زندان باستیل را خراب کنند تا یک زندانی را آزاد کنند!

چه اضطراب و چه اندوهی، فرانسه، در دل آن‌هایی که تو را دوست دارند و به شرافت و عظمت تو می‌اندیشند! من با ناامیدی به این دریای متلاطم و پریشان مردم نگاه می‌کنم و از خود می‌پرسم منشأ این طوفانی که بهترین بخش شکوه تو را تهدید می‌کند کجاست. هیچ چیزی این قدر خطرناک نیست؛ من در این وضع نشانه‌های نگران‌کننده می‌بینم. و من جرات می‌کنم که همه چیز را بگویم، زیرا تنها شور زندگی من، حقیقت بوده است و من اینجا فقط کار خود را ادامه می‌دهم.

آیا به این فکر می‌کنی که خطر دقیقاً در این تاریکی لجوج افکار عمومی نهفته است؟ صد روزنامه هر روز تکرار می‌کنند که افکار عمومی نمی‌خواهد دریفوس بی‌گناه باشد، که گناه او برای نجات میهن ضروری است. آیا می‌دانی که چقدر مقصر خواهی بود،

اگر این مغالطه را بهانه کنند تا حقیقت را در بالا خفه کنند؟ گفته می‌شود که این فرانسه بود که چنین چیزی را می‌خواست، که تو بودی که جنایت را طلب کردی، و چه مسئولیتی در آینده خواهی داشت! بنابراین، در این ساعت خطیر، وظیفه فوری فرزندان تو را دوست دارند و به تو احترام می‌گذارند این است که به شدت بر افکار عمومی تأثیر بگذارند، آن را روشن کنند، از خطا بازگردانند و از اشتباه نجات دهند. این مقدس‌ترین و مفیدترین وظیفه است.

**

آه، بله؛ با تمام توانم با آنها صحبت خواهم کرد، با کوچک‌ها، با فروتنان، با کسانی که زهر در ذهنشان ریخته‌اند و به جنونشان کشانده‌اند! من خود را موظف به هیچ مأموریتی جز این نمی‌دانم که به آنها فریاد بزنم روح واقعی میهن کجاست، نیروی شکست‌ناپذیرش و پیروزی حتمی‌اش چیست.

ببینید اوضاع چگونه است. گامی تازه برداشته شده است؛ فرمانده استرهایزی به دادگاه نظامی احضار شده است. همان‌طور که از روز نخست گفته‌ام، حقیقت در حرکت است و دیگر هیچ چیز نمی‌تواند آن را متوقف کند. باوجود نیت‌های پلید، هر گامی که باید برداشته شود، به‌طور دقیق و در زمان مناسبش برداشته خواهد شد. حقیقت در ذات خود نیرویی دارد که همه موانع را از میان برمی‌دارد. و هنگامی که راهش را سد می‌کنند، یا موفق می‌شوند مدتی او را زیر زمین محبوس کنند، چنان قدرتی در خود جمع می‌کند که روزی که منفجر شود، همه چیز را با خود به هوا می‌برد. اگر این بار هم سعی کنید حقیقت را زیر دروغ‌ها یا در پشت درهای بسته دفن کنید، خواهید دید که آیا بزرگ‌ترین فاجعه‌ها را برای آینده آماده نکرده‌اید؟

اما همان‌طور که حقیقت پیش می‌رود، دروغ‌ها نیز روی هم انباشته می‌شوند تا انکار کنند که حقیقت در حال حرکت است. هیچ چیز گویاتر از این نیست. وقتی ژنرال دو پلیو، مسئول تحقیقات اولیه، گزارش خود را ارائه داد و نتیجه‌گیری کرد که فرمانده استرهایزی ممکن است گناهکار باشد، مطبوعات ناپاک داستانی اختراع کردند که طبق آن، صرفاً به خواست خود استرهایزی، ژنرال سوسیه که دچار تردید و قانع به بی‌گناهی او بود، موافقت کرده است او را به دادگاه نظامی بسپارد. امروز، این داستان حتی مضحک‌تر شده است؛ روزنامه‌ها می‌گویند که سه کارشناس بار دیگر تایید کرده‌اند که پادداشت، قطعاً اثر دریفوس است. گفته شده که فرمانده راواری، در تحقیقات قضایی خود، به این نتیجه رسیده بود که نیازی به برگزاری دادگاه نیست؛ و اینکه اگر فرمانده استرهایزی به دادگاه نظامی می‌رود، صرفاً به این دلیل است که باز هم ژنرال سوسیه را مجبور کرده و از او درخواست دادگاه کرده است.

آیا این، کاملاً خنده‌آور و ابلهانه نیست؟ آیا می‌توانید متهمی را تصور کنید که پرونده را هدایت می‌کند و احکام را دیکته می‌کند؟ آیا می‌توانید کسی را تصور کنید که پس از دو تحقیق بی‌گناه شناخته شده باشد، و باوجود این، دادگاهی برایش تشکیل شود، تنها

برای یک نمایش تزئینی، نوعی جشن قضایی؟ این صرفاً به معنای تمسخر عدالت است، به ویژه وقتی گفته می شود که تبرئه قطعی است، زیرا عدالت برای محاکمه بی گناهان نیست. دست کم باید حکمی وجود داشته باشد که پیش از آغاز جلسات دادگاه در پشت صحنه نوشته نشده باشد. از آنجا که فرمانده استرهایزی به دادگاه نظامی ارجاع داده شده است، امیدوار باشیم که این موضوع جدی باشد، و نه یک نمایش سطحی برای سرگرم کردن مردم. ای فرانسه بیچاره من، آیا تو را این قدر ساده لوح می پندارند که این گونه داستان های باورنکردنی را به تو می فروشند؟

به همین ترتیب، همه چیز در گزارش هایی که مطبوعات ناپاک منتشر می کنند، دروغ است؛ گزارش هایی که باید برای بیدار کردن تو کافی باشند. من شخصاً به هیچ وجه نمی توانم باور کنم که سه کارشناس، در نگاه اول، شباهت مطلق بین دست خط فرمانده استرهایزی و یادداشت را تشخیص نداده باشند. کودکی را که در خیابان راه می رود، بیاورید، او را بشانید، دو سند را جلوی چشم بگذارید، و او پاسخ خواهد داد: «این دو صفحه را همان آقا نوشته است». نیازی به کارشناسان نیست؛ هر کسی می تواند این را ببیند، شباهت بعضی از کلمات آشکار است. و این قدر درست است که خود فرمانده این شباهت حیرت انگیز را پذیرفته است و برای توضیح آن قسم خورده که چندین نامه اش را از روی آن کپی کرده اند؛ داستانی پر زحمت و کاملاً بچه گانه که مطبوعات هفته ها به آن پرداخته اند. و اکنون به ما می گویند که سه کارشناس یافته اند که یادداشت همچنان اثر دریفوس است! آه، نه، این بیش از حد است! چنین وقاحتی ناشیانه است و امیدوارم که مردم شریف بالاخره خشمگین شوند.

برخی روزنامه ها کار را به جایی رسانده اند که می گویند یادداشت کنار گذاشته خواهد شد و حتی در دادگاه به آن اشاره نخواهد شد. پس موضوع چیست، و چرا دادگاه برگزار می شود؟ تمام موضوع همین است: اگر دریفوس براساس سندی محکوم شده باشد که توسط شخص دیگری نوشته شده است، و این سند برای محکومیت آن شخص دیگر کافی باشد، بازنگری در دادگاه با منطقی انکارناپذیر ضروری می شود، زیرا دو نفر نمی توانند برای یک جرم واحد محکوم شوند.

این نقطه ای است که باید به یاد داشت: افکار عمومی عمدتاً از این دروغ ها ساخته شده است، از این داستان های عجیب و احمقانه که مطبوعات هر صبح منتشر می کنند؟ زمان مسئولیت پذیری فرا خواهد رسید و باید حساب این مطبوعات ناپاک را که ما را در چشم جهان بی آبرو می کنند، روشن کرد.

**

اما مسائل بسیار جدی تری هم وجود دارند، مجموعه ای از نشانه ها که بحران کنونی تو را به یک درس وحشتناک برای کسانی تبدیل می کنند که توانایی دیدن و قضاوت دارند. ماجرای دریفوس چیزی نیست جز یک حادثه تأسف بار. اعتراف هولناک، نحوه رفتاری

است که تو در این ماجرا نشان داده‌ای. گویی بدنی سالم داری و ناگهان لکه‌های کوچکی روی پوست ظاهر می‌شود: مرگ در درون توست. تمام زهر سیاسی و اجتماعی تو اکنون بر چهره‌ات آشکار شده است.

چرا اجازه دادی فریاد بزنند، و حتی خودت فریاد زدی که به ارتش تو توهین شده است، در حالی که میهن‌پرستانی پرشور چیزی جز شأن و شرافت ارتش نمی‌خواستند؟ ارتش تو، اما امروز، خود تو هستی؛ نه یک فرمانده خاص، نه یک گروه از افسران، نه سلسله‌مراتب پرزرق و برق، بلکه همه فرزندان که آماده دفاع از خاک فرانسه‌اند. وجدانت را بررسی کن: آیا واقعاً ارتش تو بود که می‌خواستی از آن دفاع کنی، وقتی کسی به آن حمله نکرده بود؟ آیا این نبود که ناگهان احساس نیاز کردی به شمشیر سلام کنی؟

من شخصاً در این تشویق بلند به رهبرانی که گفته می‌شد به آن‌ها توهین شده است، بیداری ناخودآگاه بولانگیسم (نوعی گرایش به دیکتاتوری نظامی) نهفته را می‌بینم که هنوز در تو باقی است. در عمق وجودت، خون جمهوری‌خواهی نداری؛ نشان‌های درخشان قلب تو را به تیش درمی‌آورند، و نمی‌توانی در برابر پادشاهی که ظاهر شود، مقاومت کنی و عاشقش نشوی. ارتش تو؟ آه، نه، به آن فکر نمی‌کنی! این ژنرال است که می‌خواهی در آغوش بگیری. و ماجرای دریفوس چقدر دور است! در حالی که ژنرال بیو در مجلس مورد تشویق قرار می‌گرفت، من سایه شمشیر را دیدم که روی دیوار افتاده بود. فرانسه، اگر مراقب نباشی، به سوی دیکتاتوری می‌روی.

و آیا می‌دانی به کجا می‌روی، فرانسه؟ تو به سوی کلیسا می‌روی، به گذشته بازمی‌گردی، به آن گذشته‌ای از تعصب و حکومت دینی که برجسته‌ترین فرزندان با آن جنگیدند و گمان کردند که با دادن هوش و خون خود آن را کشته‌اند. تاکتیک یهودستیزی امروز بسیار ساده است. کاتولیسیسم یهوده تلاش می‌کرد مردم را جذب کند، انجمن‌های کارگری ایجاد می‌کرد، زیارت‌ها را چند برابر می‌کرد، اما در بازگرداندن مردم به پای محراب‌ها شکست می‌خورد. این مسئله‌ای قطعی بود: کلیساها خالی باقی ماندند، و مردم دیگر باور نداشتند. اما اکنون شرایطی فراهم شده که می‌توان به مردم خشم یهودستیزانه را القا کرد، آن‌ها را با این تعصب مسموم کرد و به خیابان‌ها فرستاد که فریاد بزنند: «مرگ بر یهودیان!» چه پیروزی‌ای خواهد بود اگر بتوان یک جنگ دینی را برانگیخت!

بی‌شک، مردم همچنان ایمان ندارند؛ اما آیا این آغاز ایمان نیست که دوباره تعصب قرون وسطایی را زنده کنی، یهودیان را در میدان‌های عمومی بسوزانی؟ اینک، زهر پیدا شده است؛ و زمانی که مردم فرانسه به تعصب و جلادی کشیده شوند، وقتی سخاوت و عشق به حقوق بشر را که به سختی به دست آورده‌اند، از قلبشان بیرون کشیده شود، خداوند احتمالاً بقیه کار را انجام خواهد داد.

جرات می کنند انکار کنند که واکنش کلیسایی در کار است. اما این واکنش همه جا دیده می شود: در سیاست، در هنر، در مطبوعات، در خیابان! امروز یهودیان تحت آزارند؛ فردا نوبت پروتستان ها خواهد بود؛ و کارزار علیه آن ها نیز آغاز شده است. جمهوری توسط واکنش گرایان از هر نوع اشغال شده است. آن ها با عشق ناگهانی و هولناکی جمهوری را می پرستند، او را در آغوش می گیرند تا خفه اش کنند. از همه سو شنیده می شود که ایده آزادی به شکست رسیده است.

وقتی ماجرای دریفوس رخ داد، این نفرت فزاینده نسبت به آزادی، فرصتی استثنایی یافت. شور و احساسات شعله ور شدند، حتی در میان کسانی که آگاه نبودند. آیا نمی بینید که اگر چنین خشم وحشیانه ای علیه آقای شورر-کستور به راه افتاد، به این دلیل بود که او از نسلی است که به آزادی ایمان داشت، که آزادی را می خواست؟ امروز، به او می خندند، او را به عنوان پیرمردی از مداخله مسخره می کنند. شکست او به معنای نابودی بنیان گذاران جمهوری است، کسانی که مرده اند، کسانی که تلاش شده در گل و لای دفن شوند. آن ها شمشیر را شکستند، از کلیسا بیرون آمدند، و به همین دلیل است که این انسان شرافتمند، شورر-کستور، امروز یک جنایتکار قلمداد می شود. باید او را با شرم نابود کرد تا جمهوری نیز لکه دار شده و از بین برود.

از سوی دیگر، ماجرای دریفوس فساد پنهانی نظام پارلمانی را آشکار می کند، فساد که آن را لکه دار کرده و خواهد کشت. این ماجرا در زمان بدی برای آن پیش آمد: در پایان یک دوره قانون گذاری، وقتی تنها سه یا چهار ماه باقی مانده است تا دوره بعدی. دولت حاکم طبیعتاً می خواهد انتخابات را برگزار کند، و نمایندگان نیز با همان شدت می خواهند دوباره انتخاب شوند. در نتیجه، به جای رها کردن موقعیت یا به خطر انداختن شانس انتخابات، همه آماده اند تا به اقدامات افراطی دست بزنند. کشتی شکسته به تخته نجات خود محکم تر نمی چسبد.

و این است آنچه پارلمان تاريسم، در پایین ترین سطح خود، از یک ملت بزرگ می سازد! فرانسه، نظر عمومی تو از همین ها شکل گرفته است: نیاز به شمشیر، واکنش کلیسایی که تو را به چندین قرن پیش بازمی گردانند، و جاه طلبی حریصانه کسانی که بر تو حکومت می کنند، تو را می بلعند و حاضر نیستند از پای سفره برخیزند!

**

من از تو تمنا دارم، فرانسه، بار دیگر همان فرانسه بزرگ باش، به خود بازگرد، خودت را پیدا کن. دو فاجعه شوم حاصل مستقیم یهودستیزی اند: ماجرای پاناما و ماجرای دریفوس. به یاد آورید که چگونه با افتراها، شایعات شیوع و انتشار اسناد جعلی یا دزدیده شده، مطبوعات ناپاک از ماجرای پاناما زخمی چرکین ساختند که سال ها کشور را از درون خورد و

ناتوان کرد. آن‌ها افکار عمومی را دچار وحشت کردند؛ تمام ملت، مسموم و سرمست از این زهر، در جنون خشم، خون می‌خواست، از مجلس حساب می‌خواست، و خواستار اعدام جمعی نمایندگان بود، چون به زعم آن‌ها، مجلس فاسد شده بود.

آه، اگر آرتون بازمی‌گشت و سخن می‌گفت! او بازگشت، سخن گفت، و تمام دروغ‌های مطبوعات ناپاک فرو ریختند، تا جایی که افکار عمومی، که ناگهان به خود آمده بود، دیگر حتی حاضر نبود به گناهکاری یک نفر هم شک کند و خواستار تبرئه کامل همه شد. البته، گمان می‌کنم که همه وجدان‌ها کاملاً پاک نبودند، چرا که آنچه در پارلمان ما گذشت، در تمام پارلمان‌های دنیا هنگامی که پروژه‌های بزرگ پای میلیون‌ها پول را به میان می‌کشند، رخ می‌دهد. اما در نهایت، افکار عمومی از این پلیدی حالش به هم خورد؛ از این همه افشاگری‌ها خسته شده بود، نیاز مبرمی داشت که خود را از هوای تازه بشوید و به بی‌گناهی همه باور کند. خب، من پیش‌بینی می‌کنم که همین اتفاق برای ماجرای دریفوس، این جنایت اجتماعی دیگر یهودستیزی، خواهد افتاد. بار دیگر، مطبوعات ناپاک افکار عمومی را بیش از حد با دروغ‌ها و رسوایی‌ها اشباع کرده‌اند. آن‌ها بیش از حد می‌خواهند که افراد شریف، تبهکار جلوه کنند و تبهکاران، شریف. آن‌ها داستان‌های آن‌قدر احمقانه می‌سازند که حتی کودکان هم دیگر باور نمی‌کنند. این مطبوعات بیش از حد خود را در برابر عقل سلیم و اخلاق ساده قرار می‌دهند. و این اجتناب‌ناپذیر است که روزی افکار عمومی، در یک واکنش شدید، علیه این همه پلیدی شورش کند.

و همان‌طور که در ماجرای پاناما دیدید، در ماجرای دریفوس نیز خواهید دید که افکار عمومی تمام وزن خود را وارد خواهد کرد و خواهد خواست که دیگر هیچ خائنی نباشد، حقیقت و عدالت را طلب خواهد کرد، و این بار در انفجاری از سخاوت حاکم. به این ترتیب، یهودستیزی بر اساس اعمال خود محکوم خواهد شد: دو ماجرای مرگباری که کشور در آن‌ها از کرامت و سلامت خود کاسته است.

به همین دلیل است که، فرانسه، از تو تمنا دارم، بدون هیچ تأخیری به خود بازگرد و خودت را پیدا کن. حقیقت را نمی‌توان به تو گفت، زیرا عدالت مسئول رسیدگی به آن است و باید باور داشت که عدالت تصمیم دارد آن را آشکار کند. فقط قضات حق دارند سخن بگویند؛ وظیفه سخن گفتن تنها زمانی بر ما واجب است که آن‌ها تمام حقیقت را نگویند. اما آیا این حقیقت، که بسیار ساده است—ابتدا یک اشتباه، سپس تمام تلاش‌ها برای پنهان کردن آن—به نظرت نمی‌رسد؟

واقعیت‌ها بسیار واضح سخن گفته‌اند. هر مرحله از تحقیقات، اعترافی بود: حمایت‌های غیرقابل توضیح از فرمانده استرهایزی، رفتار با سرهنگ پیکوآر به‌عنوان مجرم، تحقیرهای بی‌پایان علیه او، وزرایی که بازی با کلمات می‌کنند، روزنامه‌های وابسته‌ای که با خشونت دروغ می‌گویند، و روند اولیه دادرسی که با کندی ناامیدکننده‌ای پیش می‌رود، گویی در تاریکی کورمال حرکت می‌کنند.

آیا نمی‌بینی که همه این‌ها بوی فساد می‌دهد، بوی جسد؟ آیا واقعاً چیزی برای پنهان کردن ندارند که اجازه می‌دهند از سوی تمام اراذل پاریس دفاع شوند، در حالی که این افراد شریف هستند که با هزینه آرامش خود، خواستار روشنایی‌اند؟

فرانسه، بیدار شو، به شکوه خود بیندیش. چطور ممکن است که بورژوازی لیبرال و مردم رهاشده‌ات نبینند که در این بحران به چه گمراهی‌ای کشانده شده‌اند؟ نمی‌توانم باور کنم که آن‌ها همدست باشند؛ پس قربانی فریب‌اند، زیرا متوجه نمی‌شوند که پشت این ماجرا چیست: از یک سو دیکتاتوری نظامی و از سوی دیگر واکنش کلیسایی.

فرانسه، آیا این چیزی است که می‌خواهی؟ به خطر انداختن هرآنچه که با این همه هزینه به دست آورده‌ای: تحمل مذهبی، عدالت برابر برای همه، همبستگی برادرانه بین همه شهروندان؟ کافی است که شک و تردیدهایی درباره گناهکاری این دریفوس وجود داشته باشد و تو او را در عذابش رها کنی، تا فتح شکوهمند تو در زمینه حق و آزادی برای همیشه نابود شود.

چه؟ آیا ما به زحمت مشتی اندک خواهیم بود که این حرف‌ها را می‌زنیم؟ آیا همه فرزندان شریف بلند نخواهند شد تا با ما باشند؟ آیا همه آزاداندیشان، همه قلب‌های بزرگ که جمهوری را بنا نهادند، و اکنون باید از دیدن آن در خطر بلرزند، خاموش خواهند ماند؟

امیل زولا